

آنتونیو داماسیو

در جست‌وجوی اسپینوزا
شادی، اندوه، و مغز با احساس

ترجمه

رضا امیررحیمی



فهرست

فصل یکم: احساس ها وارد صحنه می شوند

- ۱۰ احساس ها وارد صحنه می شوند
۱۷ لاهه
۲۵ در جست و جوی اسپینوزا
۲۸ مراقب باشید!
۳۵ در کانال پاولیونس

فصل دوم: درباره میل ها و عاطفه ها

- ۳۸ به شکسپیر اعتماد کنید
۴۰ عاطفه ها مقدم بر احساس ها هستند
۵۱ یک اصل آشیانه ای
مطالب بیش تر درباره واکنش های عاطفی: از تنظیم هم ایستای ساده تا
۵۲ خود عاطفه ها
۵۴ عاطفه های اندام واره های ساده
۵۷ خود عاطفه ها
۶۹ فرضیه ای به شکل یک تعریف
۷۰ ماشین آلات مغزی عاطفه
۷۴ به کار انداختن و اجرای عاطفه ها

۸۴	ناگهانی
۹۳	کلید ساقه مغز
۹۵	خنده ناگهانی
۹۷	خنده و کمی گریه بیش‌تر
۱۰۰	از بدن پُرکار تا ذهن

فصل سوم: احساس‌ها

۱۰۴	احساس‌ها چه هستند
۱۱۰	آیا احساس‌ها چیزی بیش از درک وضعیت بدن هستند؟
۱۱۳	احساس‌ها ادراک‌هایی هم‌کنش هستند
۱۱۵	آمیختن خاطره با اشتیاق: یک حاشیه
۱۱۹	احساس‌ها در مغز: شواهد تازه
۱۲۵	اظهار نظری در باره شواهد مربوط
۱۲۸	باز هم شواهد تأییدکننده
۱۲۹	شالوده احساس‌ها
۱۳۴	چه کسی می‌تواند احساس داشته باشد؟
۱۳۷	وضعیت‌های بدن در قیاس با نقشه‌های بدن
۱۳۸	وضعیت‌های واقعی بدن و وضعیت‌های شبیه‌سازی شده بدن
۱۳۹	نداشتن حساسیت طبیعی به درد
۱۴۱	همدلی
۱۴۵	خیال‌بافی در باره بدن
۱۴۶	مواد شیمیایی احساس
۱۴۹	گونه‌های سرور برانگیخته شده با مواد
۱۵۲	منفی‌باف‌ها وارد صحنه می‌شوند
۱۵۵	تعداد بیشتری منفی‌باف

فصل چهارم: بعد از احساس‌ها

۱۶۶	در باره شادی و اندوه
-----	----------------------

۱۷۰	احساس‌ها و رفتار اجتماعی
۱۷۴	درون یک ساز و کار تصمیم‌گیری
۱۷۸	آن‌چه این ساز و کار به انجام می‌رساند
۱۸۱	فروپاشی یک ساز و کار طبیعی
۱۸۴	آسیب قشر ماقبل پیشانی در سنین پایین
۱۸۷	دنیا چه می‌شود؟
۱۹۱	عصب-زیست‌شناسی و رفتارهای اخلاقی
۱۹۹	هم‌ایستایی و اداره زندگی اجتماعی
۲۰۴	بنیان فضیلت
۲۱۰	احساس‌ها برای چه هستند؟

فصل پنجم: بدن، مغز و ذهن

۲۱۸	بدن و ذهن
۲۲۰	لاسه، ۲ دسامبر ۱۹۹۹
۲۲۲	بدن ناپیدا
۲۲۸	از دست رفتن بدن و از دست رفتن ذهن
۲۳۳	تجمع تصویرهای بدن
۲۳۵	یک قید
۲۳۶	ساختن واقعیت
۲۳۹	دیدن چیزها
۲۴۲	در باره خاستگاه ذهن
۲۴۸	بدن، ذهن، و اسپینوزا
۲۵۸	پایان سخن با نام دکتر تولپ

فصل ششم: دیدار با اسپینوزا

۲۶۲	رینسبورگ، ۶ ژوئیه ۲۰۰۰
۲۶۳	زمانه
۲۶۶	لاسه، ۱۶۷۰

۲۷۰	آمستردام، ۱۶۳۲
۲۷۸	اندیشه‌ها و رویدادها
۲۸۲	قضیه اوریل داکوشتا
۲۸۸	آزار یهودیان و سنت مازانو
۲۹۴	تکفیر
۲۹۹	میراث
۳۰۳	فراسوی روشن‌گری
۳۰۷	لاسه، ۱۶۷۷
۳۰۸	کتابخانه
۳۱۰	اسپینوزا در نظر من

فصل هفتم: چه کسی آن جاست؟

۳۱۴	رضایت خاطر در زندگی
۳۲۱	راه حل اسپینوزا
۳۲۶	کارآمدی یک راه حل
۳۲۸	اسپینوزایی بودن
۳۳۳	پایان خوش؟
۳۴۱	پیوست ۱
۳۴۵	پیوست ۲
۳۴۹	یادداشت‌ها
۳۹۵	فهرست برخی اصطلاحات
۴۰۱	واژه‌نامه (انگلیسی - فارسی)

فصل یکم

احساس‌ها وارد صحنه می‌شوند

چه هستند، چه گونه عمل می‌کنند، معنای آن‌ها چیست — اما قضیه ابداً از این قرار نیست. در میان تمامی پدیده‌های ذهنی، که می‌توانیم آن‌ها را توضیح دهیم، احساس‌ها و ترکیب‌های بنیادی آن‌ها — درد و لذت — کم‌تر از همه با ملاک‌های زیست‌شناختی و به‌خصوص عصب-زیست‌شناختی فهمیده شده‌اند. این امر واقعاً حیرت‌آور است، چرا که در جوامع پیشرفته به شکلی افراطی به احساسات بال و پر داده می‌شود و با استفاده از منابع و تلاش‌های بسیاری چون الکل، مواد مخدر، داروهای پزشکی، غذا، روابط جنسی واقعی، روابط جنسی مجازی، تمامی روش‌های مصرف که احساس خوبی می‌دهند، و تمامی روش‌های اجتماعی و مذهبی که احساس خوبی می‌دهند، در احساس‌ها دخل و تصرف شود. ما با قرص، نوشیدنی، باشگاه تندرستی^۱، ورزش، و تمرین‌های معنوی، احساس‌های مان را مداوم می‌کنیم، اما نه عامه مردم و نه علم هنوز به این نپرداخته‌اند که احساس‌ها از نظر زیست‌شناختی چه هستند.

با توجه به باوری در مورد احساس‌ها، که با آن بار آمده‌ام، از این وضعیت واقعاً حیرت‌زده نیستم. بخش عمده‌ای از آن باورها مطلقاً درست نبود. برای مثال، تصور می‌کردم که برخلاف چیزهایی که ممکن است دیده، شنیده یا لمس شوند، نمی‌توان احساس‌ها را با دقت توضیح داد. برخلاف آن موجودیت‌های مشخص، احساس‌ها ناملموس بودند. وقتی رفته‌رفته غرق این فکر شدم که مغز چه گونه از عهده خلق ذهن برمی‌آید این پند ریشه‌دار را پذیرفته بودم که احساس‌ها در توصیف علمی جایی ندارند. امکان داشت در این باره که مغز چه گونه ما را به حرکت وامی‌دارد مطالعه کرد. امکان داشت درباره فرایندهای حسی، دیداری و غیره مطالعه کرد، و فهمید چه گونه افکار کنار هم قرار می‌گیرند. امکان داشت درباره نحوه یادگیری مغز و اندیشیدن به خاطرات مطالعه کرد. حتی امکان داشت درباره آن واکنش‌های عاطفی مطالعه کرد که از آن طریق به اشیا و رویدادها واکنش نشان می‌دهیم. اما احساس‌ها^۲

احساس‌ها وارد صحنه می‌شوند

احساس‌های درد^۱ و لذت^۲، یا حالتی در میان آن‌ها، شالوده‌های ذهن ما هستند. اغلب نمی‌توانیم این واقعیت ساده را ببینیم چون تصویر^۳های ذهنی اشیا و رویدادهایی که ما را احاطه کرده‌اند، همراه با تصویرهای واژه‌ها و جمله‌هایی که آن‌ها را توضیح می‌دهند، توجه ما را، که زیر بار آن‌ها خم شده، کاملاً به خود مشغول کرده‌اند. اما این احساس‌ها در هر حال آن‌جا هستند، احساس‌های عاطفه‌های بی‌شمار و وضعیت‌های مربوط به آن‌ها، رویه موسیقایی مداوم ذهن ما، صدای بی‌وقفه همگانی‌ترین نغمه‌هایی که تنها وقتی آرام می‌گیرند که به خواب می‌رویم، که وقتی سرشار از شادی هستیم به نغمه‌ای تمام و کمال و وقتی اندوه و جودمان را فراموش می‌گیریم به موسیقی اندوهگین مردگان تبدیل می‌شود^۴.

با توجه به حضور فراگیر احساس‌ها، این فکر پیش می‌آید که دانش مربوط به آن‌ها باید خیلی پیش از این روشن شده باشد — این که احساس‌ها

1. pain

2. pleasure

3. image

۴. معنای اصلی واژه احساس اشاره دارد به شکلی از تجربه درد یا لذت، آن‌چنان‌که در عاطفه‌ها و پدیده‌های مرتبط با آن رخ می‌دهد؛ معنای متداول دیگر آن اشاره دارد به تجربه‌هایی مانند لامسه وقتی شکل یا بافت شینی را ارزیابی می‌کنیم. در سراسر این کتاب، مگر غیر از آن تصریح کنیم، اصطلاح احساس همواره به معنای اصلی آن به کار می‌رود.

همان طور که فصل بعد خواهیم دید، متمایز از عاطفه^۱ هستند - دست نیافتنی باقی ماندند. قرار بر این بود که احساس‌ها برای همیشه اسرارآمیز بمانند. آن‌ها خصوصی و غیر قابل دسترسی بودند. امکان نداشت توضیح داد که احساس‌ها چه گونه یا در کجا اتفاق می‌افتند. واقعاً امکان نداشت به «پُشت» احساس‌ها دست پیدا کرد.

همانند مورد آگاهی، احساس‌ها در ورای مرزهای علم قرار داشتند، و نه فقط منفی‌باف‌هایی که فکر می‌کنند هر چیز ذهنی با علم قابل توضیح نیست، عصب‌پژوهان حرفه‌ای هم که محدودیت‌های به ظاهر غلبه‌ناپذیر را به رخ می‌کشیدند، آن را کنار می‌گذارند. سال‌های بسیاری که صرف مطالعه همه چیز جز احساس‌ها کردم، شاهدهی است بر این تمایل خود من برای پذیرش این باور به مانند یک واقعیت. مدتی طول کشید که میزان نادرست بودن این حکم رسمی را بفهمم، و پی ببرم که عصب - زیست‌شناسی احساس‌ها به همان اندازه عصب - زیست‌شناسی بینایی یا حافظه امکان‌پذیر است. اما سرانجام به این نتیجه رسیدم؛ بیش‌تر به این دلیل که با واقعیت عصب‌شناختی بیمارانی مواجه شدم که نشانه‌های بیماری آن‌ها عملاً مرا وادار کرد درباره وضعیت‌شان تحقیق کنم.

برای مثال، فردی را تصور کنید که در نتیجه آسیب در نقطه معینی از مغزش در احساس کردن دلسوزی^۲ یا شرمندگی^۳ - هنگامی که دلسوزی یا شرمندگی درخور وضعیت است - ناتوان شده؛ با وجود این می‌تواند به همان شکل طبیعی قبل از بیماری مغزی، شاد، غمگین، یا بیمناک باشد. آیا این موضوع ایجاد دودلی نمی‌کند؛ یا فردی را مجسم کنید که در نتیجه آسیبی در نقطه دیگری از مغزش، وقتی ترس واکنش مناسبی به وضعیت بوده، در تجربه کردن ترس ناتوان شده است؛ با وجود این، دلسوزی را احساس می‌کند. بی‌رحمی بیماری عصب‌شناختی می‌تواند حفره بی‌انتهایی برای قربانیانش - بیماران و همه مایی که برای مراقبت فراخوانده شده‌ایم - به حساب آید. اما تنها ویژگی

رهایی بخش بیماری با جراحی بیماری رخ می‌نماید: با از هم باز کردن عملکردهای طبیعی مغز. بیماری عصب‌شناختی اغلب با دقتی غیرعادی، راه ورود بی‌همتایی به گهواره مستحکم مغز و ذهن انسان فراهم می‌کند.

تعمق درباره وضعیت این بیماران، و دیگرانی که شرایط مشابه دارند، فرضیه‌های جالبی را به میان آورد. اول، آسیب خوردن یک قسمت مشخص مغز می‌تواند مانع یک احساس خاص شود؛ نبود بخش مشخصی از مداربندی مغز با نبود شکل مشخصی از رویداد ذهنی همراه است. دوم، به نظر واضح می‌رسید که سیستم‌های مغزی مختلف احساس‌های مختلفی را کنترل می‌کنند؛ آسیب وارده بر یک ناحیه کلیدی مغز باعث نمی‌شود تمامی گونه‌های احساس به یک‌باره ناپدید شوند. سوم، و از همه شگفت‌انگیزتر این‌که وقتی بیماران توانایی نشان دادن عاطفه مشخصی را از دست می‌دهند، توانایی تجربه کردن احساس متناظر با آن را هم از دست خواهند داد؛ اما عکس این امر واقعیت ندارد: برخی از بیماران که توانایی تجربه کردن احساس مشخصی را از دست داده بودند هنوز می‌توانستند عاطفه متناظر با آن را بروز دهند. آیا امکان داشت در عین حال که عاطفه و احساس همزاد هستند عاطفه اول به وجود آمده باشد و بعد احساس، و احساس همیشه عاطفه را چون سایه دنبال کند؟ به رغم خویشتاوندی نزدیک و هم‌زمانی نزدیک، به نظر می‌رسد عاطفه مقدم بر احساس است. شناخت این رابطه مشخص، همان طور که خواهیم دید، فرصتی برای بررسی احساس‌ها فراهم کرد.

چنین فرضیه‌هایی را می‌شد به کمک روش‌های اسکن کردن ارزیابی کرد. روش‌هایی که به ما امکان می‌دهند تصویرهایی از کالبد و کنش مغز انسان را ترسیم کنیم. گام به گام، من و همکارانم ابتدا در بیماران، سپس هم در بیماران و هم افرادی که بیماری عصب‌شناختی ندارند، جغرافیای مغز با احساس را ترسیم کردیم. هدف توضیح دقیق‌تر سازوکارهایی بود که به افکار ما امکان می‌دهند وضعیت‌های عاطفی را به کار اندازند